

گنج در جَرون

دکتر میر جلال الدین کزازی*

مثنوی شیرین و فرهاد / سروده سلیمی جرونی؛ تصحیح
نجف جوکار. - تهران: مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۲ شصت
و شش + ۱۳۳ ص.

گنجور گنجۀ ادبی، دستاویز داستانهای کهن، جادو سخن جهان، نظامی با پنج گنج
خویش خیزشی پایدار را در پهنۀ ادب پارسی پدید آورده است و پایه نهاده است که آن
را می توان خیزش «بزمنامه سرایی» نامید، در برابر خیزشی دیگر همچنان شگرف و
پایدار که پیر پاک و پارسای دری، فرزانه فرهمند توس، فردوسی آن را پی افکنده است
و خیزش «بزمنامه سرایی» است. پس از نظامی، سخنورانی چند به پیروی از شیوۀ
داستانسرایی وی، داستانهایی بزمی و عاشقانه را در پیوسته‌اند یا در سرودن در
پیوسته‌ای اندر زین و آموختاری بر شیوۀ نخستین و واپسین گنج وی، مخزن الاسرار و
اسکندرنامه، رفته‌اند، درست است که پیش از نظامی سخنورانی چون عنصری، با
سرودن وامق و عذرا، یا عیوقی، با در پیوستن ورقه و گلشاه، یا فخرالدین اسعد گرگانی،
با به شعر در آوردن ویس و رامین، در شیوۀ داستانسرایی طبع آزموده‌اند، لیک این شیوه
با نام پیر پر سخن و دستاویز گنج جادوانه پیوند گرفته است.

پس از نظامی، سخنورانی بسیار بر شیوۀ وی رفته‌اند. پاره‌ای چون امیر خسرو
دهلوی و جامی و خواهرزاده وی، هانفی خرجردی، کوشیده‌اند که هر پنج گنج راهنما
بسرایند و پاره‌ای چون مکتبی شیرازی و وحشی بافقی یکی از گنجهای پنجگانه را همتا
سروده‌اند.

*. عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی.

داستانهای عاشقانه را در خیزش و پیشینه داستانرایی در سخن پارسی، از دید
قهرمان دلباختگی، بر دو گونه و گروه بخش می‌توان کرد:

نخست: قهرمان دلباختگی قهرمان عشقی زمینی و اینسری و گیتیگ است. رامین و
خسرو از گونه این قهرمانانند که پیشینه‌ای کهن دارند و از روزگاران باستان و از ادب
حماسی به یادگار مانده‌اند و دنباله بخش بزمی در این ادب و سروده‌های رامشی
(= غنایی: Lyrique) شمرده می‌توانند آمد. این قهرمانان نمونه‌هایی‌اند بازمانده از
دلباختگانی جنگاور و سلحشور که در داستانهای گوسانان پارتی و چکامه سرایان
ساسانی از آنان سخن می‌رفته است. ویژگی و هنجار بنیادین در دلشدگی این قهرمانان
آن است که پس از تلاش و تکاپوی و گذشتن از شیب و فرازهای بسیار و گسستن
بندهای بازدارنده، سرانجام دلدار را فرادست می‌آورند و از او کام می‌ستانند.

دوم: قهرمان دلباختگی قهرمان عشقی آنسری و مینوی و نمادین است. فرهاد و
مجنون از گونه این قهرمانانند. آنان به راستی رهروانی‌اند گامزن در راه خداجویی که
آرمان و آماجشان رسیدن به خداجویی است. آنان نمونه‌هایی «بزمی» از درویشان
دلریش‌اند و رهروان شوریده رسته از خویش. این دلشدگان، در دبستان عشق اینسری
و زمینی، رمز و راز و الفبای عشقورزی با یار آسمانی را می‌آموزند. دلدار این شیفتگان
تنها بهانه‌ای است برای دل باختن و رخت هستی از تن بر انداختن و خویشتن را از یار
ساختن و پلی است که می‌باید سرانجام آنان را به یار راستین آسمانی برساند. این
دلشدگان، دستخوش نیروی شگرف و تاب شکن و هستی سوز عشق، نخست فنا را در
این دلداران خاکی می‌ورزند و می‌آزمایند تا مگر بتوانند روزی در دلدار افلاکی فنا شوند
و رسته از چیرگی من و چنبر تن، در او رنگ ببازند، بدان سان که سایه‌ها در فروغ از
خویش می‌روند و ناپدید می‌شوند. هم از آن است که این گونه قهرمانان دلباختگی، در
کار و بار دلشدگی و دلداری، ناکام می‌مانند و بی‌بهره از پیوند با یار، جان در کار عاشقی
می‌کنند.

روندها و کاروسازهای دلشدگی، در پهنه ادب پارسی، به سود قهرمانان از گونه دوم
بوده است و اندک اندک دلباختگی نمادین جای دلباختگی راستین را گرفته است و
فرهاد بر خسرو چیرگی و برتری یافته است. نشانه‌ای برونی از این دگردیسی
دیگرگشت داستانهای عاشقانه از نام خسرو و شیرین به نام فرهاد و شیرین است. نیز
خسرو آنچنان در سایه فرهاد می‌ماند که سرانجام در او رنگ می‌بازد و سخنوری چون

عارف اردبیلی که با خواجه بزرگ شیراز هم‌روزگار بوده است، بزمنامه خویش را که به پیروی از خسرو و شیرین و به نام سلطان اویس جلایر سروده است، «فرهاد نامه» نام نهاده است. چهره نخستین و قهرمان دلباختگی، در این داستان، فرهاد است نه خسرو. با این همه هنوز فرهاد، در بزمنامه عارف اردبیلی، قهرمانی است از گونه نخستین و هم‌وردی نیرومند برای خسرو که در آنجا که خسرو درمی‌ماند، او کام می‌راند. عارف، نظامی را نکوهیده است که چرا قهرمان داستان خویش را خسرو برگزیده است نه فرهاد:

ولیکن چون نظامی مست افتاد
 بخوادم عذر آن پیر کهنسال
 در آن دم کوز خسرو یاد می‌کرد
 چو شیرینکاری خسرو همی گفت
 نمی‌کرد التفاتی سوی فرهاد
 که با اقبال خسرو حیف بودی
 نظامی را یقین ما گمان بود؛
 نبود این عشقبازی پیشه او؛
 یگی نگرفته هرگز می به دستان
 صفای من، ز می بر دست بشنو؛
 یقین دارم که وقت عشقبازی
 نه مرد نقشبند مانوی بود
 هر آن کورا خرد سازد حکیمی
 کسی کورا خرد دستور باشد
 طریق عاشقی زان سان نموده‌ست
 که پنداری مگر عاشق نبوده‌ست ۱

لیک سرانجام فرهاد، چونان قهرمان دلباختگی ناکام و نمادین، بر خسرو چیره می‌شود و اوست که به دلداری شیرین نام برمی‌آورد، به گونه‌ای که در روزگار ما نیز، آنگاه که می‌خواهند دستانی بزنند و از نمونه‌ای برترین در دلشدگی یاد آورند، از فرهاد سخن می‌گویند نه از خسرو.

به هر روی، یکی از پیروان نظامی که خسرو و شیرین را هم‌تا سروده است و آن را شیرین و فرهاد نامیده است، سلیمی جرونی است، سخنوری از سده نهم هجری که از بندر

جرون بوده است که امروز بندر عباس خوانده می‌شود. او، در چندین بیت، نام خویش را آشکارا یاد کرده است. نمونه را، در فرجام ستایش از پیامبر گفته است:

سلیمی هر دری کز وصف او سفت ز دریای دو عالم، قطره‌ای گفت
خداوندا! سلیمی خوش فقیر است؛ به دست نفس نافرمان اسیر است
(۱۲۷ و ۱۲۸)^۲

سلیمی! در پناه عاشقی رو کز او مشهور شد فرهاد و خسرو
(۹۸)

بدان سان که سلیمی خود در دیباچهٔ در پیوسته‌اش باز نموده است، نخست به فرمان پیر خویش مولانا هماد الدین که جانشین قاسم انوار بوده است، غزلسرایی را فرو می‌نهد و مخزن الاسرار نظامی را با نام منبع اطوار همتا می‌سراید؛ پس به سرودن شیرین و فرهاد بر پایهٔ خسرو و شیرین دست می‌یازد. او خود، در این باره، گفته است:

خرد نور دماغم را برافروخت؛ ز سر، دیگر چراغم را بر افروخت
بکردم نظمش و کردم تماش؛ نهادم منبع اطوار نامش
دگر هاتف به گوشم گفت: «برخیز؛ تو شاهی؛ ساز شمشیر زبان تیز
ز شیرین و ز خسرو یاد کن یاد؛ جوابش نام کن شیرین و فرهاد
بر مردم، بلند آوازه سازش؛ ز نو، یک بار دیگر، تازه سازش
ببر سعیی و از این نظم نامی جهان را رونقی ده چون نظامی.

(۲۱۰ تا ۲۱۶)

خواست سلیمی آن بوده است که پنج گنج را همتا بسراید؛ اما گویا تنها به سرودن دو گنج نخستین کام یافته است؛ زیرا از دیگر گنجها نشان و نامی بر جای نمانده است. او، در فرجام در پیوستهٔ خویش، باز نموده است که یاران پس از منبع اطوار و شیرین و فرهاد، او را به در پیوستن لیلی و مجنون و دیگر گنجها برانگیخته بوده‌اند:

مرا گویند یاران سخندان که: ای در شعر گو برده ز اقران!
چو گفتمی منبع و شیرین و فرهاد، ز مجنون و ز لیلی یاد کن یاد.
نباید این حدیث کم گرفتن که خواهد خمسه است عالم گرفتن.

(۳۵۱ تا ۳۵۳)

سلیمی آنچنان در سخنوری بر خویش باور داشته است که نه تنها پنج گنج، شاهنامه را نیز سرودن می‌خواست است.:

روم این راه، اگر چه سنگلاخ است؛
 من، از شعر ار برآید آرزویم
 من این دعوی اگر دارم نه لاف است؛
 که پنهان نیست؛ اینکه هست موجود؛
 که اسبم تیز و میدانم فراخ است
 نه خمسه بلکه شهنامه بگویم
 نپنداری که این بر من گزاف است؛
 تو بر خورشید گیل نتوانی اندود.
 (۳۵۶۳ تا ۳۵۶۶)

سلیمی انگیزه خویش را، در سرودن شیرین و فرهاد، سادگی و روانی سخن و پرهیز از یرگویی و فراخی (= اطناب) دانسته است و نیستی نغز و نهان بر استاد گنجه زده است و شیوه او را در سخنوری و داستانسرایی نکوهیده است:

بگویم مختصر شیرین و فرهاد
 که: «هر چیزی که هست اندر جهان به
 در این معنی، هر آن پندم که او گفت
 که کم گفتن نباشد جز نکویی؛
 مکن چندان تکلف در تکلم
 ز خاطر، نقش پر گفتن فرو شو؛
 ز پر گفتن نخیزد غیر پستی؛
 که از استاد دارم این سخن یاد،
 بود کم گفتنش بسیار از آن به.»
 نپندارم سخن بود این؛ که در سفت؛
 نبیند مرد کم گو زرد رویی
 کز آن مقصود گردد در میان گم
 حدیث است اینکه: «نیکو گو و کم گو!»
 برو؛ در هر کجا کم گوی و رستی.
 (۲۴۸ تا ۲۵۴)

راست آن است که سلیمی جرونی، در سادگی و کوتاهی سخن، کامگار بوده است و در پیوسته‌ای روان و دلاویز پدید آورده است که بی‌گمان یکی از بهترینهاست، در پیروی از خسرو و شیرین و در میان همتهایی که بر آن سروده شده است. در شیرین و فرهاد، بیتهای بلند و دلپسند، ساخته و ستوار اندک نیست. با آنکه پایه سخن سلیمی بر روشنی و روانی است، وی از هنرورزی و زیانآوری نیز دوری نجسته است. اما هنرورزی در سروده او آنچنان نیست که سخن را در تیرگی دراندازد و به دشواری و دیریابی دچار آرد. در پی، نمونه‌هایی از هنرورزیهای سلیمی را یاد می‌کنم:

ایهام:
 چهارم باربد نامی، غزل گوی
 که راز از چنگ گوید موی بر موی.
 (۳۲۰)
 همان تمثال را دیگر بیاراست؛
 به سروی کرد همچون قامتش راست
 (۴۸۹)

پری رویان شیرین همچو شکر

سوی آن چشمه رو کردند یکسر

(۴۹۵)

تذروان کرده خون لاله پامال؛

زبان سوسن است از این سخن لال

(۱۱۲۶)

دهان، از صبر، شیریش نمی شد؛

رطب می خورد و تسکینش نمی شد

ز صبرش، جان همیشه بود غمگین؛

که دل می خواستش حلوای شیرین

(۱۲۹۱ و ۱۲۹۲)

ایهام تناسب:

چو گیرد راست در بزم تو، ای شاه!

مخالف را نیابی سوی خود راه.

(۳۲۲)

چو شد کارم چو زور، کردم نگاهش؛

بر آن، سگه زدم از نام شاهش

(۱۳۵)

سزدگر خوانمت سلطان آفاق

که چون ابروی خود در عالمی طاق

(۱۶۴)

نه تنها اند اهل چین غلامت

که هم چین اند هندستان تمامت

(۱۸۳)

چنین دادم خبر پیر سخن سنج

که در تاریخ عمری برده بد رنج

که چون بر ملک کسری کسر شد ضم

به هرگز گشت سلطانی مسلم.

(۲۶۰)

دگر، چون مرغ شب بر خود بلرزید

خروس صبح یکسر دانه برچید

(۴۵۵)

دگر، در آن زمین پر ریاحین،

به لب تنگ شکر یعنی که شیرین

ز خواب ناز چون بگشاد چشمش

بدان صورت دگر افتاد چشمش

(۴۹۳ و ۴۹۴)

به پاکی، روش روی آب شسته؛

هنوزش گرد گل عنبر نرسته

(۵۶۴)

نگردد کس پشیمان از تحمل؛

تحمل را بود نقش تجمل

(۲۶۸۳)

ایهام تضاد:

- دل خود را دهم یکبار تسکین، بدین شکر ز تلخیهای شیرین (۲۱۸۶)
- به تلخی، با شکر ناچار می‌ساخت؛ شکر شیرینی‌ای با خویش می‌باخت (۲۲۰۱)
- ز من گر تلخ گردی، مثنی نیست؛ که شیرین را به تلخی نسبتی نیست. (۲۴۰۵)
- بدی بگذار؛ کآیین را نسازد؛ حدیث تلخ، شیرین را نسازد (۲۴۰۶)

بهانگی نیک (= حسن التعلیل):

- ز خود تا دم زنی، دور از جدایی؛ ز خود گر پیش آیی، پیش مایی (۲۴۲۳)
- به دوران همچو او مردی ندیدم که شد خام و از او گردی ندیدم (۲۴۴۹)
- به کار خویش، حیران گشت و مضطر؛ ز غم، چون حلقه‌ای شد؛ ماند بر در (۲۳۶۵)
- ز ماتم، رشته پروین گسسته؛ مجرّه زان سبب درگه نشسته (۲۲۳۵)
- تنش بگداخت، ز آب چشم بی خواب؛ بلی! تنگ شکر بگدازد از آب (۲۲۰۷)

جناس تام:

- به بخشش، خرم‌نت را خوشه چین است؛ اگر خاقان اگر فغفور چین است (۱۸۲)
- دو چشمش جادوان را خواب برده؛ لبش از آب حیوان آب برده (۳۶۸)

چو بر این دست بردن یافت او دست

پس آنکه گوشه‌ای بگرفت و بنشست

(۴۶۴)

جهانا! تا کی این دستان طرازی!

به دستان هر زمان صد مکر سازی

که خواهد جان ز دستت برد، چون جان

نبرد از دست دستان تو دستان؟

(۲۰۲۱ و ۲۰۲۲)

تکرار:

سلیمی آرایه تکرار را خوش می‌دارد و آن را بارها به کار برده است. شیوه او، در کاربرد این آرایه، آن است که واژه را در چند بیت پی در پی یاد می‌کند و می‌آورد. نمونه‌هایی از تکرارهای او چنین است:

دهان از عیش شیرین کرده مردم
ندیده کس از این شیرین تر ایام
که خود شیرین و عهدش بود شیرین
ز تلخی کس نزد در ابروان چین

(۱۴۴۲ تا ۱۴۴۴)

تنش در گور قوت مار مور است،
نه بهرامی، دل خود پر مشوران
مشو حیران که این دور پر آشوب
فلک بهرام را چوبین اگر کرد
چو بهرام از تن چوبین مکن ناز؛

(۱۴۸۷ تا ۱۴۹۲)

تو تا خرمای مریم نقش بستی
ز شمع مریمت تا دلفروزی ست،
تو و شادی؛ من و اندیشه غم؛

(۱۶۱۵ تا ۱۶۱۷)

برای خاطر تو، ای مه نوا!
که: (رو؛ در عشق‌بازی باش) یکرنگ؛
نبد در من ز یکرنگی چو رنگی،
کنونم نیست جز این سنگ حاصل

(۱۸۸۱ تا ۱۸۸۴)

چو رنج آمد نصیب من از این گنج
ز گنج رنج بردن احسن آمد؛
چو گنج خسروی را هیچ کم نیست،
چو خواهم کرد حاصل من از این رنج؟
که رنج من همه گنج من آمد
نصیب من اگر رنج است، غم نیست
(۱۸۹۲ تا ۱۸۹۴)

مرا ذوقی ست زان با عالم خود،
که دیدم با کمال او کم خویش،
که نام من برد؛ چون هر چه هست اوست،
کم ما و کمال حضرت دوست
چو دیدم در کمال او کم خویش
در این معنی نمی گویم کم و بیش
(۱۹۰۷ تا ۱۹۰۹)

دستانزنی:

سلیمی، در میان آرایه های بدیعی، نیک دلبسته دستانزنی (= ارسال المثل) است و بارها سخن خویش را بدانها آراسته است. از ۳۵۶۹ بیت شیرین و فهاد. ۱۲۰ بیت زیانزد و دستان است و کما بیش ۳/۵ درصد بیتها را پدید می آورد که درصدی بالاست و شایسته درنگ و بررسی. در پی، تنها به یاد کرد چند دستان بسنده می کنم:

تو را نادیده، اینها شد خیالش؛
شنیده باشی، ای نور دو دیده:
چو بیند، چون بود - خودگوی - حالش؟
«شنیده کی بود هرگز چو دیده»
(۵۸۹)

ز رویی، شاد شد وز روی دیگر،
که دیر است این مثل کاندر میان است
چنان شد کز غمش شد دودش از سر؛
که: «هر چ آن سود دل، شش را زیان است»
(۵۹۲)

چه خوش زد این مثل مرد سخن سنج؛
«چو شد تدبیر با تقدیر صادق،
نگه دارش که می ارزد به صد گنج؛
زنی در هر چه دست، آید موافق.»
(۲۷۲۸)

به هم هر چند درباری بکوشیم،
که خوش زد این مثل آن مرد باهوش
عجب گر هر دو در یک دیگ جوشیم؛
که: «هرگز دیگ انبازی نزد جوش»
(۱۶۲۳)

تشبیه نهان:

در میان ماندگیها نیز، سلیمی تشبیه نهان را خوش می‌دارد و بارها آن را در کار آورده است؛ نمونه را، گفته است:

ز چشم و لب، چو می در جام ریزند، به مجلس شکر و بادام ریزند.
(۳۹۲)

دو لب بگشود و چشم از خواب بر کرد؛ جهان پر شکر و بادام تر کرد.
(۲۶۱۲)

شد از اشکش، به یاد روی شیرین، همه صحرا پر از گلهای رنگین
هر آن منزل کز آب چشم می‌شست، در آن ره نرگس و بادام می‌رست.
ز عکس عارضش هنگام رفتار، شدی صحرا سراسر زعفران زار
ز اشک سرخ او، رستی در آن باغ، هزاران لاله با دلهای پر داغ
سخن چون گفتی از آن زلف درهم، بنفشه سر به پیش افکندی از غم.
(۷۴۰ تا ۷۴۴)

قافیه‌های هنری:

سلیمی جرونی گاه قافیه‌هایی شگرف و هنری را، در بیتهای خویش به کار می‌گیرد و با این شگرد بر زیبایی سخن و نوآیینی آن می‌افزاید. این هنرورزی به ویژه در مثنوی که قافیه کارکردی بنیادین در ساختار آن دارد، ارج و ارزی افزونتر می‌تواند داشت. نمونه را، در بیتهای زیر، به قافیه‌هایی از این گونه باز می‌توانیم خورد:

سخن بی راه اگر گویی، گناه‌ست؛ نباشد زان سخن به کان تو را هست
(۹۱۹)

مکن، از آنچه گفتم، وقت ناخوش؛ تو دل خوش دار؛ تو را هست جا خوش
(۱۵۷۸)

تو سلطانی و رحمت بر کرانه؛ گدا را بر درت قدر و مرانه
(۲۳۸۱)

با این همه، گاه در شیرین و فرهاد سلیمی به بیتهایی باز می‌خوریم که بی‌قافیه مانده‌اند:

گنه شوید گر ابر رحمت چه؟ چه کم گردد ز بحر رحمت چه؟
(۸۰)

به خدمت بست بهر مستمندان
 میان، در پادشاهی همچو مردان
 (۱۴۳۸)

کمال عاشقی این بود کو برد؛
 من این دولت طلب می‌کردم؛ او برد
 (۲۱۰۴)

خوش آن کو همچو کوه از جا نجنبید
 که گر صرصر بود، از جا نجنبید
 (۲۷۰۰)

با آنکه زبان سلیمی در شیرین و فرهاد ساده و روان است، گهگاه به کاربردهایی اندیشه خیز و شایسته درنگ در این دژ پیوسته باز می‌توانیم خورد. این کاربردها را به چند گونه و گروه بخش می‌توان کرد:

واژه‌های کهن و باستانگرایانه (= archaïque):

بدان در تا که باشد نقش عالم،
 غلامش یوسف است و داه مریم
 (۱۰۲)

جوابش داد یار از عین مستی
 که: «معنی جو؛ بمان صورت پرستی»
 (۵۰۱)

کرم را، جمله دستی برفشانند؛
 به نذر آنجا به بالا زرفشانند
 (۵۱۶)

زمانی نوحه و فریادش آمد؛
 که یک شب پیش از آن در خواب دیدی
 پس از روزی دو با صیدی جهانگیر،
 ولی از خواب دیده یادش آمد؛
 که بازی ناگه از دستش پریدی
 به دستش آمدی از امر تقدیر
 (۶۴۹ تا ۶۵۲)

خبر پرسیان چو شد، درگاه شد دید؛
 روانی، شد درون؛ از کس نترسید
 (۷۵۷)

چو بانو این سخن بشنید فی الحال،
 رخ زردش ز خون دیده شد آل
 (۸۷۵)

بسی از بخت خود برد این ندامت،
 که دیدار اوفتادش با قیامت
 ز دوری کز تو دید آن شاه کشور
 دو چشمش رفت و هم جان داد برسر
 (۹۳۱ و ۹۳۲)

جوانی گر چه جان را دلفروز است،
غم و پیری نگر هر روز روز است
(۱۰۶۹)

ملک هر گه که با او باز خوردی،
نمی بودش مجال دستبردی
(۱۱۱۰)

شکر لب دستبرد شاه چون دید،
به خاک افتاد و پای شاه بوسید
(۱۱۲۹)

چو رو با عالم عقبی نهادند،
همه رفتند و دولت با تو دادند
(۲۶۲۳)

جهان داشی است کانجا خاک مردم
زمانی کوزه می سازند و گه خم
(۲۰۵۷)

دل شیرین ز داغش گشت مجروح؛
مدامش کار نوحه بود، چون نوح^۳
(۲۰۷۲)

فلک مست از رخ گیتی فروزش؛
ملک حیران ز چرخ و باز و یوزش
(۲۳۰۹)

نه آن پایم که پرسیم، از سر پای؛
به دستانم مگر برگیری از جای
(۲۴۳۰)

کاربردها و ترکیبهای نوآیین:

رهانی نفس من از رنگ مایی؛
کنی عفوم، ز کافر ماجرایی
(۹۱)

که رسم این بود اندر دین ایشان
که می بودند بر آیین پیشان
(۲۸۰)

که آبی کان چراغ دیده گردد،
چو در یک جا ستد گندیده گردد
(۳۰۰)

سپه بگذار با گنج و خزاین؛
برو، تنها تنه، سوی مداین
(۶۰۱)

سمن را از بنفشه تاب داده؛
کله چه بسته و ابرو گشاده
(۶۰۹)

- هوس دارم که روی آرم به نخجیر؛ به دست خود، زخم بر آهویان تیر
(۶۱۳)
- کجا بردیش از ره آن سواری، اگر نی کردیش تقدیر یاری؟
(۶۳۹)
- پس از صنعت، به حيله کردن انگیز؛ روان کردن ورا بر پشت شبدیز
(۸۴۹)
- ستاد از خاموش آن گوهر و زر؛ همه دریای او افشاند یکسر
(۱۷۰۲)
- نهد سر چند گاهی بر سر کوه؛ بگیرد آخرش ز این کار استوه
(۱۸۵۹)
- فزونتر از فریدونی و از جم؛ گذشتی از نیایان، تا به آدم
(۲۱۲۵)

کاربردهای مردمی و هنجارهای گویشی:

- با همه آنکه شیرین و فرهاد سروده‌ای است سخته و ستوار و به زبانی ادبی و پیراسته سروده شده است، نمونه‌هایی بسیار از کاربردهای مردمی و ریختهای گویشی در آن راه جسته است. در پی، پاره‌ای از آنها یاد کرده می‌آید:
- شیم حمال سرگین همچو مبرز؛ همه روز، آفتابی می‌کنم گز
(۷۵)
- بدو گر حق نگفتی «قم فاندر»، کسی هرگز ندانستی هر از بر
(۱۲۳)
- که اکنون طبعها گشته‌ست نازک؛ نمی‌تابد حکایت‌های لک پوک
(۲۴۰)
- ندیدم همچو شیرین دلربایی، نه چون شبدیز یک بادپایی
(۴۱۳)
- گرفت او یک سر راهی و بنشست، گرفته گوشه طومار در دست
(۵۳۹)
- از آن خاطر نبودى بر قرارش، که می‌دیدى به یک دستى دو کارش
(۱۳۱۱)

شبی تا روز در الله یکی بود (۱۳۳۸)	ز هستی در وجودش اندکی بود؛
که پای خود به سلاخانه رفتن (۱۵۹۵)	به خاک و خون به هم اینجای خفتن
که دانایان از این خوردند بازی (۲۰۳۸)	ببین تا خویشتن را در نبازی؛
ببرد آنها و شگر را بیاورد (۲۱۹۰)	بزرگ آنگه ندید آن کار را خرد؛
که همچین اند هندستان تمامت (۱۸۳)	نه تنها اند اهل چین غلامت
فکندش سینه سال اندر توقّف که بگشاید در گنجینه راز (۲۰۸ و ۲۰۹)	به شمع من زد از باد هوا پف؛ ز بعد سی، به خاطر آدمم باز
کز آن، عالم شود پیر صیت نامت (۲۲۵)	که باید کردن این البت تمامت
تنش همچون حریر آغنده از گل (۳۸۷)	لبش برده گرو از ساغر مل؛
ملک آمد به شفتالود چیدن؛ برش از سیب شفتالود به بود (۱۱۴۴ و ۱۱۴۵)	در آن بستان ز سیب و به گزیدن بلی! چون آتش از می بیفزود،
دویی بگذار ؛ کاین جای دویی نیست (۱۱۷۱)	میان ما و تو، ما و تویی نیست؛
غنیمت دان حضور دوستان را (۱۱۷۴)	به شادی، بگذاران با من جهان را؛
شب و روزی، بدین سان، می‌گذارم (۱۶۴۰)	نه شب خواب و نه روز آرام دارم؛
دل م را بین، در او صد بحر خون غرق تو را اینجا گدر بهر چه افتاد؟ (۱۸۰۲ و ۱۸۰۳)	مبین بگدشته آب چشم از فرق؛ بود زین سان که بینی حال فرهاد؛

- بدین مگاره، با حکمت به سر بر؛ بمان بر جایش و بگدار و بگدر
(۲۰۳۹)
- نیز با آنکه شیوه سخنوری سلیمی بر روشنی و روانی استوار است، گاه در پاره‌ای از
بیتها ساختار نحوی مایه دیریابی و پیچیدگی سخن شده است. نمونه را، در بیتهای زیر،
کار برد شناسه پیوسته «م» که برابر با «مرا» است، چنان است که می‌تواند با شناسه
فاعلی در آمیزد:
- سعادت آدمم؛ نشناختم پیش؛ گواهی می‌دهم بر کوری خویش
(۷۳۴)
- که تا دیده بدان صورت گشودم، چه معنیها از آن صورت نمودم!
(۵۰۰)
- نکردند از من اینجا یاد هرگز؛ نگشتم دل از ایشان شاد هرگز
(۹۰۰)
- یکم امشب به زلف خویش ده جا؛ تو می‌دانی! دگر اللیل حبلی
(۱۱۷۵)
- اگر چه گاه کامم زو غمی بود، دریغ از وی که خوبم همدمی بود
(۲۰۹۴)
- نه آن پایم که پرسیم، از سر پای؛ به دستانم مگر برگیری از جای
(۲۴۳۰)
- درم گویی بیا بر روی بگشای؛ دمی از پرده‌ام رخسار بنمای
(۲۴۰۹)
- نیز با شناسه ت:
نمایم من خودت از پرده رخسار؛ ولی ترسم نیاری تاب دیدار
(۲۴۱۰)
- نیز با شناسه ش:
یکش ریزد دُر و یاقوت پیوست؛ یکش ساغر دهد از لعل بر دست
یکش هر سو گلاب افشان کند راه؛ یکی شادی کند بر مقدم شاه
(۲۳۵۴ و ۲۳۵۵)
- در بیت زیر نیز «بر آرایید» به جای «بر آراست» به کار رفته است که با ساخت امری

در آمیخته می‌تواند شد:

برآرایید لشکر از پی جنگ؛ سوی بهرام چوبین کرد آهنگ

(۱۲۲۴)

در این بیت دیگر نیز، کاربرد «خفتم» به جای «خسیم» (= خوابم) سخن را از روشنی و رسایی بی‌بهره گردانیده است:

روا باشد، گر از این غم زخم شور؛ کنم گوری و خفتم زنده در گور

(۱۲۱۲)

در بیت زیر نیز، ستردگی حرف اضافه «در» بیت را به سستی و نارسایی دچار آورده است:

تو بی خود شو؛ که هشیاری و مستی، جدا از من نه‌ای، هر جا که هستی

(۲۴۱۵)

در این بیت دیگر نیز، «زشت» که به جای «زشتی» به کار رفته است سخن را سست گردانیده است و از «سگه» انداخته است:

خجل گردید و برد از کار خود زشت؛ ز هر سو، موی بر اعضا فرو هشت

(۷۱۰)

شیرین و فرهاد سلیمی جرونی را آقای نجف جوکار، بر پایه بز نوشته‌ای یگانه از آن که در بنیاد مارتین بودمر در شهر ژنو نگهداری می‌شود، به شایستگی ویراسته است و یادداشت‌هایی سودمند، هر چند نیک فشرده و کوتاه، بر آن افزوده است؛ نیز دیباچه‌ای که در آن، زندگانی سخنور و روزگار وی و ستودگان و سخنوران همزمان او و پیشینه تاریخی جرون کاویده و باز نموده آمده است. مرکز نشر میراث مکتوب نیز کتاب را به گونه‌ای پاکیزه و حرفه‌ای به چاپ رسانیده است. هر دوان را می‌باید فرخباد و دست مریزاد گفت.

با این همه، نکته‌ای چند «بچینشناختی» (= مربوط به نسخه بدل) را در پیش می‌نهم تا ویراستار گرامی در آنها بیندیشد و اگر در آنها با نویسنده این جستار هم‌رای و همدستان بود، در چاپ‌های آینده کتاب این نکته‌ها را بوزد و در کار آرد؛ پیشینه این نکته‌ها به چگونگی خواندن واژه‌ها باز می‌گردد که در ویرایش متنی که بز نوشته‌ای یگانه دارد، به ویژه، از کارکردی بنیادین برخوردار است و سرنوشت ویرایش را در آن متن رقم می‌تواند زد:

۱- چنان می‌نماید که در بیت زیر، واژه قافیه باری است که یکی از نامهای آفریدگار است، نه «یاری»؛ زیرا ی، در «یاری» پساوند ناشناختگی (= تنکیر) است و بای، در «بیقراری» که پساوند مصدر ساز است، ناساز:

به جستجو نهاده هر کجا رو؛ همی جستم بزرگی را ز هر سو
 نبودم هیچ گه جز بیقراری؛ که ناگاهم عنایت کرد یاری

(۱۹۲)

۲- در بیت زیر: واژه قافیه می‌باید چوگانباز باشد؛ وگرنه بیت قافیه نخواهد داشت: سوی میدان چو چوگان باز گشتی، سواد نه فلک زو بازگشتی

(۲۷۱)

۳- در بیت زیر نیز، تخت درست و بآیین می‌نماید، نه «تختت»:
 - که شاه! تا فلک را زندگانی بود، بادی به تختت کامرانی

(۳۴۶)

۴- گویا واژه‌های قافیه، در بیت زیر، جاودانی و زندگانی است؛ زیرا «آب زندگان» کاربردی است شگرف و دور از ذهن:

در آنجا، عمر مانا جاودان است؛ تو گویی آب زندگان است

(۳۵۷)

سلیمی خود، چند بیت فراتر، این هر دو قافیه را به کار گرفته است:
 خضر زو دیده عمر جاودانی؛ خجل زو مانده آب زندگانی

(۳۶۶)

۵- در بیت زیر، واژه می‌باید مه جبین باشد؛ «چنین» ساختار نحوی را در بیت می‌پریشد:

چو شد موهاش بر اعضا پریشان، تو گفتی ماه شد در ابر پنهان،
 به خود گفت: «این کدامین مه چنین است؛

عجب گر آنکه می‌جستم نه این است!»

(۷۱۲)

۶- در بیت زیر، واژه قافیه تیز می‌تواند بود و قیدی برای پیش آمدن: در این گفت و گزارش بود پرویز، که از محرم یکی پیش آمدش نیز

(۸۳۶)

- ۷- در بیت زیر نیز، همچون نکته سوم، واژه می‌باید تخت باشد، نه «تخت»:
 ... که شاه! تا سفیدی و سیاهی بود، بادی به تخت پادشاهی
 (۱۱۳۱)
- ۸- در بیت زیر، رشته‌ای درست می‌نماید؛ زیرا، با «رشته» جمله از دید نحوی
 آشفته و نافر جام خواهد بود:
 ز باریکی شدش چون رشته تن؛ دل، از تنگیش، همچون چشم سوزن
 (۱۳۳۳)
- ۹- در بیت زیر، زنگی درست است که به «شاه زنگ» بر می‌گردد و استعاره‌ای است
 آشکار (= مصرّحه) از شب:
 بر آمد رومی خفتانش از لعل که اسپ شاه زنگ افکند از آن نعل
 به میدان تاخت همچون مرد جنگی؛ رخ خود سرخ کرد از خون رنگی
 (۱۴۶۳)
- ۱۰- در بیت زیر، که خواهیم درست می‌نماید؛ زیرا این بیت دنباله بیت پیشین است،
 شیرین می‌گوید چرا باید همه شب خون بخورد بر یاد روزی که در آن روز می‌خواهد از
 دهان خسرو کام برگردد:
 چنین تا کی ز بهر دلفروزی همه شب خون خورم بر یاد روزی،
 بخوایم کز دهانش کام گیرم؛ که می‌ترسم به ناکامی بمیرم
 (۱۶۴۲)
- ۱۱- در بیت زیر، «آبش» می‌باید آتش باشد:
 نفس می‌زد، گهی سخت و گهی نرم؛ ولی چون سیخ کز آبش بود گرم
 (۱۷۷۴)
- ۱۲- در بیت زیر، واژه می‌باید بوی باشد نه «بدی»:
 بگفتش چون بدان بیدل بدی راه، به تعظیمش بیاری سوی درگاه
 (۱۷۹۰)
- ۱۳- در بیت زیر نیز، عالم جز درست و بآیین می‌نماید؛ با «جز عالم»، سخن معنایی
 پذیرفتنی و سنجیده نمی‌تواند داشت:
 منه پر بار عالم بر دل خویش؛ که دیدم؛ نیست جز عالم دمی بیش
 (۱۴۰۸)

۱۴ - قافیه، در بیت زیر، می‌باید پادشایی باشد تا با «گدایی» سازگار افتد:
 بگفتا: «خواهش از دلبر گدایی است» بگفتا: «این گدایی پادشاهی است»
 ۱۵ - در بیت زیر، «ار» می‌باید از باشد که نشانهٔ فراگیری است: «از شاه گرفته تا
 درویش»:

... که در این کشته‌زار ار شاه و درویش، نشیند هر کسی بر کشتهٔ خویش
 (۲۱۵۰)

۱۶ - در بیت زیر، «ارشاد» ناساز و نابر جایگاه است. شیرین، در این بیت، خداوند را به پیران و پیشوایان درویشی و پرهیزکاران و بندگان سوگند می‌دهد و «ارشاد» از این گونه نیست. ریخت درست می‌تواند رُشاد باشد، جمع راشد:
 به زهاد و به عبّاد و به ارشاد، به ابدال و به اقطاب و به اوتاد...

(۲۲۹۶)

۱۷ - آخت نخستین از بیت زیر می‌باید چنین باشد، و گرنه ساختار نحوی جمله پریشان است و معنایی سنجیده از آن بر نمی‌آید: در این منزل که گه پس گاه پیشیم:
 در این منزل که گه پس گاه پیشیم، به نیک و بد همه مهمان خویشیم.

(۲۳۹۷)

۱۸ - قافیهٔ نخستین در بیت زیر می‌باید سهوت باشد؛ و گرنه بیت از قافیه بی‌بهره خواهد بود:

فتد در هر نظر صدگونه شهوت، اگر نه کور سازی چشم شهوت.

(۲۴۵۴)

پی‌نوشتها

- ۱ - فرهاد نامه، عارف اردبیلی، تصحیح و مقدمه و حاشیه دکتر عبدالرضا آذر، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۵ / ۱۳۷.
- ۲ - شماره‌های آورده در دوکمانه () شماره بیتهاست در فرهاد و شیرین، سرودهٔ سلیمی جرونی، تصحیح نجف جوکار، نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۲.
- ۳ - نوح در معنی زنان زار و شیونگر است که بر مردگان می‌مویند.